



شبنم حاتم پور

در دهه‌های اخیر که فضای مجازی با سرعتی سرسام آور در تدارک اطلاعات، اشتباهی مخاطب را می‌افزاید، زبان از مرزهای محاوره به نرمی عبور می‌کند تا با شکستن ساختارهای مرسوم گونه‌های جدیدی از خود خلق کند. تلاش برخی نویسندگان برای سیراب نمودن مخاطبان بیشتر، مجال درست‌نویسی را از آنان گرفته تا جایی که میان نویسندگان نیز بحث‌هایی دربارهٔ املای واژگان، کاربرد نشانه‌های نگارشی و اصول درست‌نویسی زبان بالا گرفته است. بی‌میلی مخاطب عام به رعایت یادگیری اصول زبانی این پرسش را به‌وجود می‌آورد که آیا با وجود عدم تمایل خوانندگان عام به رعایت زبان نوشتاری، نویسندگان باید به حفظ پایسته‌های زبانی اصرار بورزند یا باید براساس سلیقه زبانی مخاطب، داستان‌ها و آثار خود را بنویسند؟ برای بررسی این پرسش باید به پیشینهٔ تأثیر زبان گفتاری بر زبان ادبی گذشته نگاه کنیم و پس از آن آثار داستانی‌ای که با زبان گفتاری نوشته شده‌اند را ارزیابی کنیم. اگر به سیر تطور زبان فارسی در ادبیات بنگریم، خواهیم دید نویسندگان و شاعران همواره از زبان گفتاری در آثار خود بهره برده‌اند. رد پای زبان گفتاری از شاهنامه تا دیوان انوری، شعر سعدی، جامی و صائب قابل بازایی است. از مصداق‌های کاربرد زبان گفتاری در شعر بزرگان می‌توان به واژگان اتباع، ابدال و قلب در واک‌ها، اسم‌های صوت، تخفیف دراسم، عدد و... اشاره کرد. زین سخن دیوانه در شست اوفتاد/زانکه اندر سقف جرس توفتاد (عطار، ۱۳۸۶: ۳۴۷) به رخ چون گلستان و یا پال و گفت/ که هر کش ببیند بماند شفت (فردوسی، ۱۳۷۰: ج ۳: ۱۱۰۵) گرایش نویسندگان به زبان گفتار در دورهٔ مشروطه افزون شد. برخی چون ایرج میرزا وابستگی بیشتری و برخی چون ملک الشعرای بهار وابستگی کمتری در آثار خود به این شیوهٔ بیان نشان دادند؛ اما تحولات جامعهٔ ایران پس از آن ادبیات را چه در حوزهٔ نظم و چه در حوزهٔ نثر به زبان مردم نزدیکتر کرد و ادبیات عامیانه به عنوان گونه‌ای جدی مورد توجه مخاطبان قرار گرفت. هنجار شکنی‌های زبانی با گرایشات نوگرایی در ایسم‌هایی چون ناتواالیسم و فرمالیسم در آثار ادبی بیشتر شد؛ و همین سبب شد که شکستن اصول زبانی و املای واژه برمبنای زبان گفتاری در ادبیات مشهودتر شود. در سیر تحول کاربرد زبان گفتاری در داستان نویسی، باید به دو داستان نویس به‌نام صادق هدایت و صادق چوبک اشاره کرد که سهمشان در شکسته نویسی بیشتر از دیگران نویسندگان است. هدایت که از زبان تودهٔ مردم می‌نوشت درمحاوره نویسی نسبت به برخی از نویسندگان امروز، بیشتر جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. نمونه‌هایی از نثر او با زبان گفتاری: «آقا شما وجودتان منشأ فیض و خیر است.» (هدایت، ۱۳۳۰: ۲۶) که می‌توانست «وجودتان» را وجودتون و «خیر است» را «خیره» بنویسد. یا «قران دهنّت. انگار دوره آخر الزمان است.» (هدایت، ۱۳۱۱: ۵۱) که می‌توانست بنویسد: قریون دهنّت انگار آخر الزمونه. اما در نثر صادق چوبک شکسته‌نویسی بیشتری وجود دارد. به کاربرد تلفظ عامیانهٔ کلمات برای ایجاد زبان و لحن شخصیت داستانی در این نمونه توجه کنید: «جهان سلطان: اونوخ من دیدم انگاری نصب تنم تو هوا اوپروونه بعد بوش بلند شد از بوش می فهمم همه جا بو گرفته. میبایس رو دار زیرم یه لگن باشه...» (چوبک، ۱۳۵۲: ۵۲). نویسندگان در دهه‌های بعد توانستند نمونه‌های عالی از نثر داستانی خلق کنند که علاوه بر زبان گفتاری، لهجه مردمان جغرافیایی متفاوتی را به خواننده معرفی می‌کرد: «برای رسیدن به کویر، به شوره‌زارها شترها را می‌باید با مراقبت از کنارزمین‌های زیرکشت گذراند. شترها را دسته کرد. هی... هی... بی‌پیر» (دولت آبادی، ۱۳۶۱: ۹۲). و یا نمونه‌ای از این نثر: «مو سر در نمی‌آرم، خویا داناست، همه چی دست خویاست، اگر خویا بخواد همه جا آروم می‌گیره... تو می‌گویی این آیدان سی چه آتش گرفت...» (صفدری، ۱۳۹۲: ۲۴۱) «دولت آبادی، محمود، جای خالی سلوج، ۱۳۶۱، نشر نو / - چوبک، صادق، سنگ صبور، ۱۳۵۲، انتشارات جاویدان / - صفدری، محمدرضا، من بیر نیستم پیچیده به بالای خود تاکم، ۱۳۹۲، انتشارات ققنوس / عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد، مصیبت نامه، ۱۳۸۶، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، نشر سخن / فردوسی، شاهنامه، ۱۳۷۰، تصحیح ژول مول / هدایت، صادق، سه قطره خون، ۱۳۱۱، انتشارات جاویدان / هدایت، صادق، حاجی آقا، ۱۳۳۰، انتشارات جاویدان.

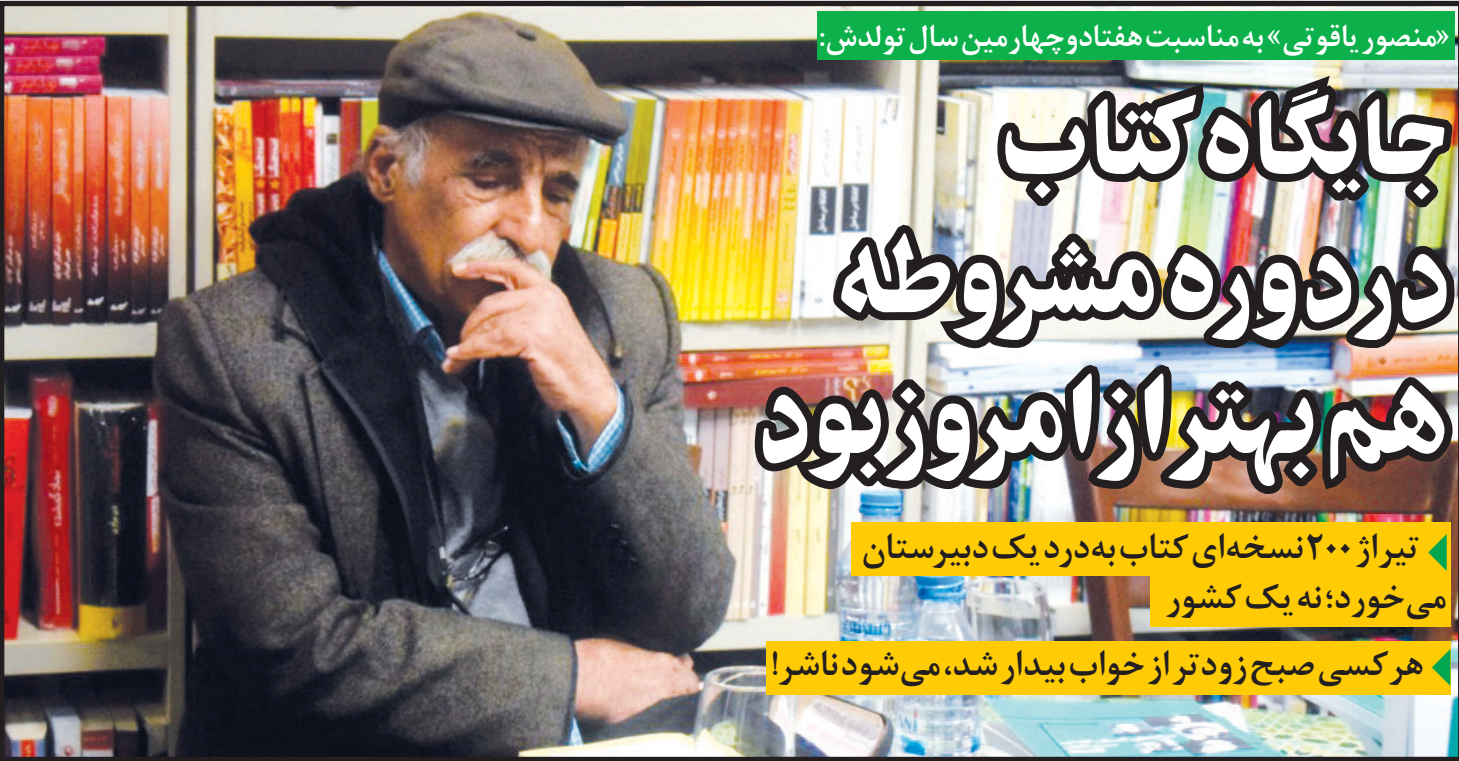
«منصور یاقوتی» به مناسبت هفتادوچهارمین سال تولدش:

جایگاه کتاب در دوره مشروطه هم بهتر از امروز بود

تیراژ ۲۰۰ نسخه‌ای کتاب به‌درد یک دبیرستان

می‌خورد؛ نه یک کشور

هر کسی صبح زود تر از خواب بیدار شد، می‌شود ناشر!



آرمان – بیناناصر: تیراژ ۳۰۰ نسخه‌ای آثار ادبی، کتاب‌هایی که قیمت تمام‌شده هر برگ آن حدود ۴۰۰ تومان آب می‌خورد، قرار داده‌ایی که کمتر مولف را در سایه امنیت قانونی قرار می‌دهد، حق‌التالیف‌هایی که هیچ کجای زندگی را آباد نمی‌کند، انبوه ناشر و نویسنده کتاب اولی، مافیای نشری که حتی سلیقه مخاطب را در دست دارد، و در نهایت نویسنده‌گانی که با بیش از نیم‌قرن سابقه نویسنده‌گی، در گوشه‌ای از کشوری که ریشه در فرهنگ دارد، بی‌هیچ ادعایی می‌خوانند و می‌نویسند و می‌نویسند. کمتر مخاطب واقعی کتاب داستانی‌ست که نام منصور یاقوتی را نشنیده‌باشد، نویسنده‌ای که این روزها بعد از سال‌ها معلمی و سپس سال‌های طولانی و رنج آور کارگری که ناچار به انتخابش شد، هر روز می‌خواند و می‌نویسد و آرزویش برای هفتادوچهارمین سال‌روز تولدش، این است که کتاب جایگاه واقعی‌اش را در ایران به دست بیاورد.

یکی از مسائلی که اهالی قلم همواره با آن مواجه بوده‌اند، قرارداد میان مولف و ناشر است. با توجه به اینکه ۵۰ سال از انتشار نخستین کتابتانی می‌گذرد، از قراردادهای نشر و مواردی که باعث بروز مشکلاتی برای صاحبان اثر می‌شود، بگوئیم. این موضوع داستان غم‌انگیزی‌ست برآپ چشم که بسیار درناک است. من خاطرات خوبی در این‌باره ندارم. در دهه پنجاه و زمانی که تیراژ رسمی آثار هزار نسخه بود – که غیررسمی آن ۱۰هزار نسخه منتشر می‌شد– یکی از ناشران کتابی از من را مرتب منتشر می‌کرد و تجدید چاپ‌ها آنقدر شتاب‌زده شده بود و به قول معروف «از زهول حلیف افتاده بود در دیگ» که در هر چاپ طرح جلد کتاب را عوض می‌کرد اما در صفحه شناسنامه کتاب چاپ اول تکان نمی‌خورد. در آن سال‌ها من برای انتشار آثارم تنها یک شرط با ناشرها داشتم، اینکه کتابم از رزان‌تر از نرخ رایج منتشر شده و در دسترس مخاطب قرار گیرد. من تا سال ۵۸ هجی ناشری حق‌التالیف نگرفتم تا کتاب از رزان به دست مخاطب برسد اما در واقعیت چه اتفاقی افتاد؟ بعضی‌هاشان یک قرارداد صوری می‌بستند که تحویل وزارت فرهنگ و هنر آن دوره بدهند، یکی از ناشران برای کتابی که اتفاقا در آن دوران در جامعه بسیار گل کرده بود، قرارداد ۴هزار نسخه بست، دوستی داشتم که به من پیام داد که کارگران چاپخانه‌ای کتاب تو را در حین حروف‌چینی خواندند و علاقه‌مندشدند که نویسنده کتاب را ببینند و از من نقاضا کرد که بیایم تهران تا ملاقاتی صورت بگیرد. من به این چاپخانه در تهران آمدم و یکی از کارگرها که مدیر آن ها بود، پیش آمد و دست دور گردنم انداخت و گفت: «تبریک می‌گویم، کتابت بد و پولی که نوشتی بهم می‌رسد.» قرارداد کتاب ۴هزار نسخه بود اما در چاپخانه ۲۰هزار نسخه از آن در حال چاپ بود. جالب‌تر این که من اصلا نتخواستم که حق‌التالیفی برای کتابم دریافت کنم. این مساله برای من خیلی ناراحت‌کننده شده بود. اگر ناشر به من می‌گفت که قرار است کتابم با تیراژ ۲۰هزار نسخه منتشر شود، نه اعتراضی داشتم و به پولی که خواستم و با ناشری دیگری بود که هر بار متوجه می‌شدم کتاب دوباره منتشر شده اما به من اطلاع نمی‌داد، روزی جلوی‌اش را گرفتم و گفتم: «من که چیزی از تو نمی‌خواهم، فقط بگو این کتاب چندبار تجدید چاپ شده است؟ چون هر بار طرح جلد کتاب عوض می‌شود اما شناسنامه آن نه!» در حالی که می‌خندید، گفت: «چاپ رده‌ام است.» امروز هم همین‌طور است. با کمال تاسف این فاجعه در ایران هنوز تغییر نکرده است. واقعیت این است که نویسنده در کشور ما هیچ حق و حقوقی ندارد و پشتش خالی است. اکثرا نویسندگان آدم‌های محجوبی هستند و اهل این نیستند که از ناشر شکایت کنند یا سر از دادگاه در بیاورند. اصلا در عرصه فرهنگ شکایت و شکایت کردن را مقوله زشت و شرم‌آوری می‌دانند اما هیچ قانونی نیست که مدون شده باشد و از نویسنده حمایت کند. به این ترتیب همه نوع سوءاستفاده انجام می‌گیرد و هیچ کاری نمی‌شود کرد. امروز تنها از طریق نویسنده‌گی زندگی می‌کنم و موقعیت آن را ندارم که از ناشر حق‌التالیف دریافت نکنم چون از همین طریق زندگی می‌کنم.

در همه دنیا نویسنده‌گی یک شغل است و حق‌التالیف حق قانونی مولف. بله، اما همین الان کتابی دست ناشری دارم که حق‌التالیفی برای آن دریافت نکردم و ناشر دیگر می‌هست که برای چاپ دوم کتابم ده‌هاهی هم نپردازد و وقتی بابت این موضوع به ایشان پیامک دادم، حتی جواب پیام را نداد. بعضی از نویسنده‌ها این شانس را دارند که حق‌التالیف از ناشر دریافت کنند در حالی که اغلب نویسندگان این شانس را ندارند و حتی در تجدید چاپ‌ها دچار مشکلاتی می‌شوند، برای مثال گاهی مولف از تجدید چاپ اثرش ناخبر نمی‌شود. خودتان چقدر درگیر این مساله بودید و فکر می‌کنید قانون چگونه می‌تواند از مولف حمایت کند؟ صنعت نشر در ایران، وضعیت بغرنج و عجیبی پیدا کرده است، چرا؟ چون هر کسی که صبح از خواب بیدار شد، می‌شود ناشر! بدون آنکه چهار تا کتاب خوانده باشد، بدون آنکه کتاب را بشناسد، و بدون آنکه

نصرت رحمانی؛ آرشیتکت شهر شعر



فیض شریفی

شاعر و منتقد ادبی

از رمانس «تهرـان مخوف» تا امروز، هر روز وقتی دفتر شعری می‌خوانی یا فیلمی می‌بینی و یا گاهی نمایشنامه‌ای را به تماشا می‌نشینی، همه و همه و حمله‌ای به تهران می‌خوانی و می‌بینی و متلکی می‌شنوی. تهران تنها شهری است که مردمش سرزنش می‌شنوند و دم بر نمی‌آورند و دندان بر جگر خسته می‌گذارند. شهر ری و تهران ۳۰۰۰ سال قدمت دارند و وقتی اقامحمد خان قدم بر آن گذاشت، با هوش و درایتش دریافت که باید تهران را به خاطر تهدید روس‌ها پایتخت ایران کند و کرد. پس از آن مهاجران از گوشه و کنار به این شهر هجوم آوردند و هر چه صائب داشتند بر این شهر آوار کردند و هنرمندانش هر چه فریاد داشتند بر سر این شهر کشیدند؛ ولی از میان آنها شاعری به نام نصرت رحمانی بود که از دروازه دولا ب جنوب فقر برآمد تا تصویر گر آلام و رنج‌های مردم این شهر باشد. نصرت رحمانی، نقاش، داستان‌نویس، ورزشکار و خطاط، مرد شجاع بومی گرایبی بود که تهران و مردم آن را می‌شناخت و درد آنها را بو می‌کشید. او دل آرا و افکار هدایت و نیما برآمده بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه، لنگه‌ی نصرت رحمانی در تاریخ ادبیات پیدامی‌شود. او مجردی اندیشه‌ها، آمل و آرزوهای مردم کوچه و بازار، خیابان و پیاده‌رو بود: «این مولـنده‌ها/ که وطن‌شان پیاده‌رو ست/ فرزندان ناخلف عشق و استخار داند.» «آخرین عابر این کوچه منم/ سایه‌ام گم شده زیر پام/ قصه بس گرچه سخن بسیار است/ تا شب بعد سراغت آمی...» «شاعر شب بیدار، همه را خواب می‌کند و در شهر به جست‌وجوی سوژه می‌رود: «قفل یعنی که کلید/ قفل بود. تکنیک و صورت بیرونی و مانیفست شعری‌اش را از نیما فراگرفته بود؛ ولی در محتوا و مضامین شعری، وامدار صادق هدایت بود. نصرت آرشیتکت شهر شعر بود و هیچ علاقه‌ای به روستا نداشت. از این نگاه